

مختار نامه عطار نیشابوری  
باب نهم: در مقام حیرت و سرگشتگی

## فهرست مطالب

- شماره ۱: آن راه که راه عالم عرفان است ۳
- شماره ۲: هر ذات که در تصرف دوران است ۴
- شماره ۳: چندان که محاکمه میکنم حیرانی است ۵
- شماره ۴: نشین که اگر بسی گذر خواهی کرد ۶
- شماره ۵: بر بوی یقین دین بیابان رفیق ۷
- شماره ۶: کر عقل مرا مصلحت اندیش آمد ۸
- شماره ۷: احوال جهان سخت عجب افتاد است ۹
- شماره ۸: بایم و نصیب جز جگر خواری نه ۱۰
- شماره ۹: دانی که چایم نه بزرگیم نه خرد ۱۱

- شماره ۱۰: ماییم در افتاده چون مرغ به دام ۱۲
- شماره ۱۱: از آرزوی یقین چو میتوان زیست ۱۳
- شماره ۱۲: ای دل هر دم غم دگر کون میخور ۱۴
- شماره ۱۳: این دروچه در دست که درماش نیست ۱۵
- شماره ۱۴: حال دل باثکونه میتوان گفت ۱۶
- شماره ۱۵: دل از همه عالم به کنار آمد باز ۱۷
- شماره ۱۶: دردا که بجز درد مرا کار نبود ۱۸
- شماره ۱۷: آن میخوام که جایگاهی کسیرم ۱۹
- شماره ۱۸: هر روز غمی به امتحانم آمد ۲۰
- شماره ۱۹: دردا که ز خود میخبرم باید مرد ۲۱

- شماره ۲۰: زانکه که قاروی نمودست مرا ۲۲
- شماره ۲۱: امروز منم ذوق خرد نادیده ۲۳
- شماره ۲۲: آگاه نیم از دل و جانم که چه بود ۲۴
- شماره ۲۳: چون عمر بشد ز اور هم از «چه کنم» ۲۵
- شماره ۲۴: بس رنج کشم طرب نمیدانم چیست ۲۶
- شماره ۲۵: چون چاره خویش میدانم چه کنم ۲۷
- شماره ۲۶: دل نیست مرا، یکی مصیبت خانه است ۲۸
- شماره ۲۷: سرگردانی بسوخت جانم چه کنم ۲۹
- شماره ۲۸: سبحان الله! بر صفتی حیرانم ۳۰

- شماره ۲۹: از پای در آدم ز سرگردانی  
۳۱
- شماره ۳۰: از دینی فایم جوی نیست پدید  
۳۲
- شماره ۳۱: نه در سفرم یک دم و نی در حصرم  
۳۳
- شماره ۳۲: چندان که بدین قصه فرو میگرم  
۳۴
- شماره ۳۳: امروز منم شیفتهای حیرانی  
۳۵
- شماره ۳۴: امروز منم ز خان و ازمان بیرون  
۳۶
- شماره ۳۵: که چون مه از آرزوی حق کاستایم  
۳۷
- شماره ۳۶: که بر کشم از سینه پر خون آبی  
۳۸
- شماره ۳۷: از هم نفسانم اثری نیست امروز  
۳۹
- شماره ۳۸: دل هر چه که دید خشک لب دیدهم  
۴۰

- شماره ۳۹: چندان که مرا عقل و بصر خواهد بود  
۴۱
- شماره ۴۰: چندان که مرا عقل به تن خواهد بود  
۴۲
- شماره ۴۱: چون بخیبرم از آنکه تقدیرم چیست  
۴۳
- شماره ۴۲: فی کس خبری میدد از پیشانم  
۴۴
- شماره ۴۳: هر خطه تحریبه سینخون آید  
۴۵
- شماره ۴۴: چندان که زهر شیوه سخن میکویم  
۴۶
- شماره ۴۵: در بادیه جهان درسی بنماید  
۴۷
- شماره ۴۶: یک بیدل و سیرای چو من بنماید  
۴۸
- شماره ۴۷: دل رفت و جگر بادل ریش آمد باز  
۴۹
- شماره ۴۸: من زین دل بخیبر جان آمد نام  
۵۰

## شماره ۱: آن راه که راه عالم عرفان است

آن راه که راه عالم عرفان است	بر هر گامی هزار دل حیران است
تا پیش نیاید بتوان دانست	بر هر قدمی هزار سرگردان است

## شماره ۲: هرذات که در تصرف دوران است

هرذات که در تصرف دوران است      اندر طلب نور یقین حیران است

هرزده که در سطح هواگردان است      سرگشته این وادی بی پایان است



## شماره ۳: چندان که نگاه میکنم حیرانی است

چندان که نگاه میکنم حیرانی است	سرگشتی و بی سروبی سامانی است
در بادیهایی که دانش نادانی است	کردون را بین که جمله سرگردانی است

## شماره ۴: نشین که اگر بسی گذر خواهی کرد

بنشین که اگر بسی گذر خواهی کرد      هم بر سر خویش خاک بر خواهی کرد  
چندان که درین پرده سفر خواهی کرد      حیرانی خویش بیشتر خواهی کرد

## شماره ۵: ربوبی یقین دین بیابان رقتیم

ربوبی یقین دین بیابان رقتیم	وز عالم تن به عالم جان رقتیم
عمری شب و روز در فکر بودیم	سرگشته در آیدیم و حیران رقتیم

## شماره ۶: کر عقل مرا مصلحت اندیش آمد

کر عقل مرا مصلحت اندیش آمد      تا این چه طریقت که در پیش آمد  
روزی صدره دلم بجان پیش آمد      آخر تمحیر شد و یخنوش آمد

## شماره ۷: احوال جهان سخت عجیب افتاده است

احوال جهان سخت عجیب افتاده است	زیرکتر عقل، بیضیب افتاده است
چون نیست به جز تحیر آخر کار	بیمارترین کسی طیب افتاده است

## شماره ۸: مایم و نصیب جز جگر خواری نه

مایم و نصیب جز جگر خواری نه      وزیرچ کسی به ذمای یاری نه  
از مستی جل امیده یاری نه      وزیرفتن و آمدن خبرداری نه

## شماره ۹: دانی که چایم نه بزرگیم نه خرد

دانی که چایم نه بزرگیم نه خرد	دانی که چایم نه بزرگیم نه خرد
نه میتوان زیست نه میتوان مرد	نه میتوان ماند نه میتوان برد

## شماره ۱۰: مائیم در اوفتاده چون مرغ به دام

مائیم در اوفتاده چون مرغ به دام	دخسته روزگار و آشفته مدام
سرکشته دین دایره ابی در وبام	ناآمده برقرار و نارفته به کام



## شماره ۱۱: از آرزوی یقین چو میتوان زیست

از آرزوی یقین چو میتوان زیست	بر خلق بیدای خردمند! گریست
کایجا که بودیچ نمیدانگیت	وانجا که رود حال نمیدانچیت

## شماره ۱۲: ای دل هر دم غم دگر کون میخور

ای دل هر دم غم دگر کون میخور	کم منین و درددل افزون میخور
سری که زده ذره میجوی باز	چون باز نیابی چه کنی خون میخور

## شماره ۱۳: این درد چه دردیست که درمانش نیست

این درد چه دردیست که درمانش نیست	وین راه چه راهیست که پیمانش نیست
هان ای دل سرکشه بدین وادی صعب	تا چند فرو روی که پیمانش نیست

## شماره ۱۴: حال دل باژگونه می‌توان گفت

و صفی به هزار گونه می‌توان گفت	حال دل باژگونه می‌توان گفت
کاین حال مرا، چه گونه، می‌توان گفت»	گفتم: «ای دل! چه کونهای» گفت: «خموش!

## شماره ۱۵: دل از همه عالم به کنار آمد باز

دل از همه عالم به کنار آمد باز      بگریخت ز لشکر به حصار آمد باز  
با این همه درد و رنج آگاه نیم      تا آمدن من به چه کار آمد باز

## شماره ۱۶: دردا که بخزد دردمرا کار نبود

وزمه ده و ده کسی خبردار نبود	دردا که به جز دردمرا کار نبود
خود در همه ده نشان دیار نبود	عمری رفتم چو راه بردم به دهی

## شماره ۱۷: آن میخوام که جایگاه‌هی کیرم

آن میخوام که جایگاه‌هی کیرم	در سایهٔ دولتی‌پناهی کیرم
صد راه ز هر ذرهٔ حوبر میخیزد	پس من چه کنم کدام راهی کیرم

## شماره ۱۸: هر روز غمی به امتحانم آمد

هر روز غمی به امتحانم آمد      وز حیرت دل کار به جانم آمد  
از بس که وجوه میاید جان را      بر هیچ فرو نمیتوانم آمد



## شماره ۱۹: دردا که ز خودی بخیرم باید مرد

آغشته به خون، حکرم باید مرد	دردا که ز خودی بخیرم باید مرد
هر روز به نوعی دکریم باید مرد	چون زندگی خویش نسیا بم باز

## شماره ۲۰: زانکه که بقاروی نمودست مرا

زانکه که بقاروی نمودست مرا	هر خط تحیری فزودست مرا
از بود و نبود من چه سودست مرا	چون مینداختم که چه بودست مرا

## شماره ۲۱: امروز منم ذوق خرد نادیده

امروز منم ذوق خرد نادیده	انسی ز وجود نیک و بد نادیده
در واقعهای که شرح میتوان داد	هرگز متحیری چون خود نادیده

## شماره ۲۲: آگاه نیم از دل و جانم که چه بود

آگاه نیم از دل و جانم که چه بود	پی منبرم علم و عیانم که چه بود
این منیم که منینم که چه رفت	این میدانم که میدانم که چه بود

شماره ۲۳: چون عمر بشد ز اور هم از «چه کنم»

تدبیر کشادگري هم از «چه کنم»	چون عمر بشد ز اور هم از «چه کنم»
آخر چه کنم تا بر هم از «چه کنم»	چون از «چه کنم» بيچ نخواهد آمد

## شماره ۲۴: بس رنج کشم طرب نمیدانم چیست

بس رنج کشم طرب نمیدانم چیست	رنجوری را سبب نمیدانم چیست
پیش و پس و روز و شب نمیدانم چیست	کاریست عجب عجب نمیدانم چیست

شماره ۲۵: چون چاره خویش میندانم چه کنم

چون چاره خویش میندانم چه کنم	مویی کم و بیش مینانم چه کنم
در بادیهای قنات نام بی سرو پای	راه از پس و پیش مینانم چه کنم

## شماره ۲۶: دل نیست مرا، یکی مصیبت خانه‌ست

دل نیست مرا، یکی مصیبت خانه‌ست

جان نیر یکی سوخته دیوانه‌ست

دردار فنا چون خبرم نیست ز بیج

کارم همه یا نظاره یا افسانه‌ست



شماره ۲۷: سرکردانی بسوخت جانم چه کنم

سرکشتر از همه جهانم چه کنم	سرکردانی بسوخت جانم چه کنم
جز نادانی میندانم چه کنم	میوزم و میپچم و میاندیشم

## شماره ۲۸: سبحان الله! بر صفتی حیرانم

سبحان الله! بر صفتی حیرانم      کز حیرت خویش میسوزد جانم  
حال دل شوریده خود میدانم      کس را چه خبر ز دروید رمانم

## شماره ۲۹: ازپای درآدم ز سرکردانی

ازپای درآدم ز سرکردانی	وز دست شدم ز غایت حیرانی
از ملک دو کون سوزنی بود مرا	در دیائی کلندم از نادانی

## شماره ۳۰: از دني فانيم جوی نيست پديد

از دني فانيم جوی نيست پديد	وز عقيبي نيز پرتوی نيست پديد
دردا که برفت جان شيرين از دست	وز اين شورش برون شوی نيست پديد

## شماره ۳۱: نه در سفرم یک دم و نی در حضرم

نه در سفرم یک دم و نی در حضرم	نه خواب و خورم هست و نه بخواب و خورم
نه با خبرم ز خویش و نه بی خبرم	چون حیرانی نشستم میگذرم

## شماره ۳۲: چندان که بدین قصه فرو می‌نگرم

چندان که بدین قصه فرو می‌نگرم	یک ذره نمیرسد ز جانی و کرم
هر چند که شایسته وز بیا پسرم	نه کار من است این و نه کار پدرم

## شماره ۳۳: امروز منم شیفتهای حیرانی

امروز منم شیفتهای حیرانی	نه دین و نه دل نه کفر و نه ایمانی
از دست شده بی سروبی سامانی	از پای در افتاده سرگردانی

## شماره ۳۴: امروز منم ز خان و ازمان بیرون

امروز منم ز خان و ازمان بیرون	چه خان و چه مان از دل و از جان بیرون
چندان که چو کوی میدوم از هر سوی	میتوان شد از خم چو گان بیرون



شماره ۳۵: که چون مه از آرزوی حق کاسته‌ایم

که کعبه دل به باطل آراسته‌ایم	که چون مه از آرزوی حق کاسته‌ایم
صد ره‌زین خوان کرسنه برخاسته‌ایم	از باطل و حق سیر نمی‌کرد و دل

## شماره ۳۶: کرب کشم از سینه پر خون آهی

کرب کشم از سینه پر خون آهی      آتش گیرد جلد عالم ماهی  
زین حیرت اگر ز دل بر آرم نفسی      بر هم سوزم همه جهان ناکاهی

## شماره ۳۷: از هم نمانم اثری نیست امروز

از هم نمانم اثری نیست امروز	وزکار جهانم خبری نیست امروز
یک خوشدلم بچگری نیست امروز	سرکشتر از من دگری نیست امروز

## شماره ۳۸: دل هر چه که دید خشک لب دید همه

دل هر چه که دید خشک لب دید همه	ذرات دو کون در طلب دید همه
بسیار به خون بکشت تا آخر کار	از بس که عجب دید عجب دید همه

شماره ۳۹: چندان که مرا عقل و بصر خواهد بود

چندان که مرا عقل و بصر خواهد بود	در تیه تحریم سفر خواهد بود
امروز دین شیوه که من میبینم	کر قد خورم خون جگر خواهد بود

## شماره ۴۰: چندان که مرا عقل به تن خواهد بود

چندان که مرا عقل به تن خواهد بود	در بحر تحسرم وطن خواهد بود
کره چو فلک بسی به سر خواهم گشت	سرکردانی نصیب من خواهد بود

## شماره ۴۱: چون ییخبرم از آنکه تقدیرم چیست

چون ییخبرم از آنکه تقدیرم چیست	اندیشه شام و فکر شبگیرم چیست
مغرم همه در آتش اندیشه بسوخت	اندیشه مرا بکشت تدبیرم چیست

## شماره ۴۲: فی کس خبری میدید از پیشانم

فی کس خبری میدید از پیشانم      نه یک نفس آگهی است از میانم  
چون زیستنی به جمل میتوانم      روزی صدبار میسوزد جانم



## شماره ۴۳: هر خط تحریبه شیخون آید

هر خط تحریبه شیخون آید	تاجان پس ازین کجاشود، چون آید
میوزم از آن پرده که چون برخیزد	چه کار ز زیر پرده بیرون آید

شماره ۴۴: چندان که زهر شیوه سخن میکویم

چندان که زهر شیوه سخن میکویم	مینماید که معانی رویم
وامروز اگر چه عمر در علم گذشت	تعلید نخست روزه و امچویم

## شماره ۴۵: در بادیه جهان دری بنماید

در بادیه جهان دری بنماید	وین بادیه را پاوسری بنماید
ای خلق! دین دایره سرگردان	سرکشتر از من و گری بنماید

## شماره ۴۶: یک بیدل و بیرای چو من بنماید

یک بیدل و بیرای چو من بنماید	نه جامه و نه جای چو من بنماید
در گردش این دایره بی سروپای	یک بی سرو بی پای چو من بنماید

## شماره ۴۷: دل رفت و جگر بادل ریش آمد باز

دل رفت و جگر بادل ریش آمد باز      کی مرغ زد ادم جسته پیش آمد باز  
هر گوی که اود در خم چو کان افتاد      هرگز نتواند که به خویش آمد باز

## شماره ۴۸: من زین دل یخبر بجان آدم‌م

من زین دل یخبر بجان آدم‌م	وز جان تم کش به فغان آدم‌م
چون کار جهان با من و بی من یک سانسیت	پس من به چه کار در جهان آدم‌م